

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Martyrs

جانبازان

سازمان انقلابی افغانستان

۱۱/۰۲/۰۵



زنی که جاودانه شد

وقتی دستانش را با زنجیر بستند، او ساکت و آرام بود و به جلادانش عذری، طلب استرحامی، پشیمانی از آنچه کرده بود، نداشت و او بود که با استواری در آخرین لحظه عمر، قاتلانش را با نگاه تیز شکنجه داد و هی با در ماندگی فریاد می زدند، تمام کنید و لحظه ای بعد، مینا شکست و با تک تیری به جاودانه ها پیوست.

فیض هم‌رزمش که چند ماه قبل با ساطور گل‌دینی ریز ریز شده بود، او را در زیر بار یک سازمان، یک جنگ و بالاخره یک نبرد مسلحانه تنها گذاشته بود، نمی توانست شب هنگام خوابش را با اشک نیالاید. اما عده ای به او چون کوه می دیدند، کوهی که فلات نیرومند و پابرجا بود. برخی ها از ته دل باور کرده بودند که او لاله زار فیض را با شادابی گذشته پاسداری خواهد کرد، اما بعضی او را زن می دانستند و ناتوان، و وقتی ناپدید شد جشنی بر پا کردند.

مینا که هم‌رزمان او، لیلایش خطاب می کردند، در کابل زاده شد، درس خواند و پوهنتون رفت، اما سال دومش در شریعت بود که وطنش به اسارت دلقکان خلقی و متجاوزان سوسیال امپریالیزم درآمد. او که در تب و تاب رهایی میهنش آرام نداشت و در کنار رهبر تک تاز جنبش انقلابی شعله ای نمی توانست در امان باشد، چون، سرهای بسیاری از این بُرش در خاک خفته بود، لیلا پنهان شد و پولادوش پیش می رفت و دیگران را به شیوه مبارزه در خفا آشنا می ساخت.

او زن بود، اما به قول خودش شیر خفته ای که بیدار گشته، خفتان پوشیده و برگستوان هموار کرده و بر رخس سرکش مبارزه بی مهابا می راند. لیلا قبل از کودتای منفور ثور، راه رهایی هم جنسان زحمتکشش را از ستم مردان زن ستیز در همدلی، هم‌رهی و تشکل پذیری می دید، برای این نیم پیکری که در دوزخ زندگی به غل و زنجیر کشیده شده تشکلی ساخت آهنین، که تا بود آبداده تر شد و چون نبود فرو ریخت.

یاران هم‌رزم او، زنانی از همین بُرش بودند، زندان دیدند، شکنجه شدند و دل‌بندان شان را به قربانگاه فرستادند و تا او بود، اینان پشت به کوه بودند و در کنارش گام می زدند، شب‌نامه می نوشتند و دختران پیشرو را در رهوار

پیشاهنگ بر جایگاه شرف و افتخار می نشاندند و یاد می دادند که باید زنجیرهای مرد، طبقه و متجاوزان را شکست و کار سهمگین تر از نیمه ای دیگر را به فرجام رساند.

او باید با یگانه هم‌زمش راه آوارگی می گرفت، مگر می شد از زادگاهش دل برکند؟ اما او مطیع و دستورپذیر بود، باید بر فیصله و دستور همگانی مهر می گذاشت نه برای "بچ" کردن سر و نفس کشیدن بلکه برای هدایتگری و ضرورت روزگار، چون می دانست بزرگان دیگری از همگان و همکیشان او، پیشوایان بزرگی چون مارکس، لنین و چه گوارا (این شهید بزرگ زمین) که کوه نبودند، کوهستان بودند، روزگاری از قساوت دشمنان پر قدرت طبقاتی برای سازماندهی بهتر و فرماندهی مطمئن تر به جای مصون تری پناه گرفتند، کاری که لیلا فیض کرد و در میان خیلی از پناهندگان، گاه پشاور و گاه کویته ماند اما لحظه ای قرار و آرام نداشت.

لیلا در کویته نخوابید و نخسبید، می خواند، می نوشت، به دیگران می آموزاند و برای این که فقط در این محدوده محصور نماند، کارگاه ساخت. او در آن کوره داغ هم به ساخت و ساز دیگران می پرداخت و هم پولی به دست می آورد تا گردن فراز جنبش انقلابی افغانستان، زیر سُم کثیف انجوها خم نشود زیرا او نه انجو ایست بود و نه راه هیچ سفارتی می شناخت و باور داشت که «هیچ انجویی نیست که دُم آن زیر پای استخبارات امپریالیستی قرار نداشته باشد».

بعد از آنکه فیض، این پیشوای بی همتای جنبش کبیر شعله ای، در کنار «یاری» و «کلکانی» خُفت، لیلا با تمام دردی که بر روح و تنش احساس می کرد، دشواری به ساحل رساندن کشتی فیض را در آن امواج، خوب می دانست، با تن خسته و قامت بر افراشته، شب از روز نمی شناخت، می دوید و می دوید. قسم او به وفاداری هم‌زمش راست بود و در آن شش ماه، قادر شد این خلا را پُر سازد.

لیلا در این شش ماه، فرق بام فیض را نه تنها برهنه نگذاشت بلکه اجازه نداد کسی برفش را بر او بریزد و تاریخ نتوانست نام او را در کنار رهبران بزرگ این خطه نگذارد. اما او دیگر به خاری از مژه ها نزدیک، برای سگان خادی مبدل شده بود، خاری که باید سوزانده می شد و با آتش وجودش راه خرائین انقلاب را درخشان تر می کرد. دو شرفباخته، دو خادی، دو جانی به قامت رسایش یورش بردند و با سرب، تارک تابنده اش را سوراخ کردند، او دیگر در میان ما نبود و رفت تا آنچه در شش ماه توانسته بود و خیانت و جنایتی که بر او رفت، در کوهستان غمگین جانباختگان به هم‌زمش حکایه کند.

دستانش را از پشت بسته بودند، چون جلادان، تاب نگاه سربینش را نداشتند، چون او شیر خفته ای بود که دیگر بیدار گشته بود. او با قساوت خاصی به خاک رفت، اما دشنام دید، نامردانه و عقده مندانه، آماج ناسزاهای ناشرافتمندان قرار گرفت، با تیر بغض و عداوت شکار شد، ملکه گفتند، روسپی نام نهادند و سر و دُم حنا بستند که راه به ما ترشیده های بی سواد و رانده شده باز شد ورنه ما کجا و این «مدینه فاضله» کجا؟

این باور که دست هیچ زنی در تاریخ میهن ما به رکاب لیلا فیض نمی رسید و هرگز زنی چون او در تاریخ این دیار زاده نشد، فقط آنانی می دانند که وجدان شان در بازار دین و سرمایه سودا نشده باشد. درین میان مهمترین و جدی ترین معیار و محک شرف انقلابی آنست که یک مدعی انقلاب، توهین پست "سامائی لومین" را نسبت به مینا شنیده، اما آتشین نگشته و چهره زرد این اتهامزن بی وجدان را با چتلی نیالوده باشد. چون هر نوع سکوت با هر ملحوظی در دفاع از این زن پیشتاز، جز خیانت به رهبران و رهروان صدیق انقلاب چیز دیگری نیست.

لیلا بزرگ بود، با پر آوازه ترین مردان انقلاب، همسری می کرد، اما چون زن بود باید به جایگاهش شکوه مندانه تر ارج گذاشت. پنهان داشتن او و نام انقلابی او، به خاطر هر سودی، بنابر هر ملحوظی جز خیانت به

او و به تمام زنان افغانستان چه بوده می تواند؟ مینا هرگز مدال نیاویخت و ناصح اشغالگران نشد که چگونه در وطن اشغالی ما ادای «مسئولیت» کنند. او لحظه ای از کنار هم‌رزم دلاورش جدا نشد و هر جاسوسی که زیر هر نام و نیتی در هر کتابی بنویسد که او لحظه ای از فیض جدا اندیشیده، «دموکرات» و یا «ملی» شده، باید بر چنین «کتابی» نیز چتلی ریخت و بر رخسارگان زرد و پلید هر گوینده و نویسنده ای که تصمیم به القای چنین فکر کثیفی نزد درونیان و بیرونیان داشته، باید تف انداخت. ما نام بزرگ این زن انقلابی را بر قله شامخ افتخار می نشانیم و آن را از جدی ترین و محوری ترین وظایف خود می دانیم.

سازمان انقلابی افغانستان که با ایدئولوژی و خط مشی روشن انقلابی بر استوای کارزار انقلاب راسخانه ایستاده و شمشیر می زند، جایگاه لیلا را در کنار به خون خفتگان کبیری چون اکرم، مجید، فیض، بهمن، رستاخیز، لهیب و سیدال می ببندد و این را وظیفه انقلابی خود می داند تا از این زن انقلابی، از این یگانه، در روز چهارم فبروری، روز به خون خفتنش تجلیل به عمل آورد، درس های بزرگی از زندگی پربار او بیرون بکشد و به دیگران بیاموزاند که چگونه باید زیست و چگونه باید انقلاب کرد.

ما در این روز اشک نمی ریزیم، عزا نمی گیریم و سیاه نمی پوشیم. ارج گذاردن به این نهنگی که جز موج آفرینی کاری نداشت، به این خاری که خارائین بود و شعله کشید، آموختن از زندگی انقلابی او، سرمشق قرار دادن استواری و پافشردن بر اصول او، چیزی نیست جز آن که باید چنان بود تا چنان کرد و چنان مُرد.

مرگ بر امپریالیزم

در راه سوسیالیزم، به پیش

سازمان انقلابی افغانستان

۴ فبروری ۲۰۱۱